

حقیقت انسان و انسانیت در نهج البلاغه

محمد اسدی گرمارودی*

چکیده

مکاتب مختلف بشری عقاید مختلفی در معرفی حقیقت انسان دارند؛ برخی انسان را موجودی مرکب از مواد عالم ماده می‌دانند و هیچ حقیقتی برتر از ماده را نمی‌پذیرند، گروهی هم انسان را موجودی عرشی می‌دانند که با فرش همراه شده است و باید مراحل سیر به عرش را با اختیار خود از فرش آغاز کند.

نهج‌البلاغه حقیقت و تمثیل انسانی انسان را در اثر دمیدن روح خدایی می‌داند و معتقد است حالت نفس انسانی در سایه همراهی روح با بدن حاصل می‌شود که به اقتضای حقیقت خود، اهل سیر در ملکوت و اتصال به لاهوت است و به جهت تعلقش به ماده و بودن در عالم ماده، بُعد هوای نفس و شهوات حیوانی می‌یابد و پایینند عالم ماده می‌گردد.

شیطان از عوامل مؤثر در نفوذ در نفس انسان و اماره بالسوء شدن آن است، اما انبیا آمده‌اند تا انسان را بیدار کنند و راه گریز از شیطان و مطمئن شدن نفس را به آنها بشناسانند.

در این مقاله راه توجه به ارزش‌ها و چگونگی مبارزه با نفوذ شیطان و شیطانی‌شدن حقیقت انسان از منظر نهج‌البلاغه بیان می‌شود.

واژگان کلیدی

حقیقت انسان، روح، نفس، تعلق، معیت، تجافی، تجلی.

asadigarmarodi@sharif.ir

تاریخ تأیید: ۸۹/۸/۲۰

*. دانشیار گروه معارف اسلامی دانشگاه صنعتی شریف.

تاریخ دریافت: ۸۹/۲/۱۳

مقدمه

انسان‌شناسی از اموری است که همیشه مورد توجه انسان‌ها بوده است. معرفت انسان ضمن موضوعیت برای بسیاری از کمالات انسانی طریقت هم دارد، لذا در ادیان الهی، قرآن و به ویژه نهج‌البلاغه به آن تأکید شده است.

اگر انسان را موجودی خاکی که در خاک و برای خاک است، بدانیم، قطعاً تلاشی جز برای عالم خاک نخواهیم داشت. تمامی رفتار ناپسند بشر در قرون متمادی ناشی از خودخواهی‌های مادی‌گرایانه و سودجویی‌های شخصی یا گروهی آنها بوده است و این خصیصه ناپسند از شناخت ناصحیح انسان نشئت می‌گیرد، لذا شناخت صحیح انسان و شناساندن آن به دیگران یکی از رسالت‌های مهم انسانی است.

نهج‌البلاغه علاوه بر محتوای غنی آن در این زمینه، سخنان انسانی است که خود در همه مراحل زندگی، شاخص انسان کامل است، و شنیدن سخن «کمال انسان و انسانیت» از انسان کامل و به کار بستن راه حل او مزایای بسیاری دارد. این مقاله می‌کوشد حقیقت انسان و انسانیت را از دید انسان کامل با توجه به آموزه‌های نهج‌البلاغه، تبیین کند.

حقیقت انسان

در خطبه نخست نهج‌البلاغه، پس از بیان خلقت مادی انسان از خاک و تشکیل جسمانی او از عناصر مادی، آمده است:

ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ فَمَثَلَتْهُ اِنْسَانًا ...

سپس در آن خاک (بدن خاکی و مادی انسان) از روح خود دمید، پس تمثلی انسانی پیدا کرد.

این بیان در آیات دوازده تا چهارده سوره مؤمنون آمده و با عنوان «ثُمَّ اَنْشَاَهُ خَلْقًا آخِرًا» وجود انسان را از موجودات دیگر متمایز کرده است.

بر اساس این خطبه، تمثّل حقیقی انسان پس از نفخ روح است، یعنی شکل‌گیری بدن

مادی انسان، مربوط به مجسمه یا بدن انسان است؛ نه خود انسان، و تنها پس از آنکه روح در او دمیده شد، تمثّل انسانی یافت و عنوان انسان بر او صادق شد، به قول سعدی:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
به حقیقت آدمی باش و گر نه مرغ باشد که همی سخن بگوید به زبان آدمیت
(سعدی، ۱۳۸۰: غزل ۱۶)

نقش آدمی بر دیوار، تنها نقش اوست، نه خود آدم، جسم بی‌روح نیز تن آدمی است؛
نه خود آدم. آدمیت آدم به نفخ روح در بدن اوست.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در ادامه همین خطبه می‌فرماید:

... ذَا أَذْهَانٍ يَجِيئُهَا، وَ فِكْرٍ يَتَصَرَّفُ بِهَا، وَ جَوَارِحٍ يَخْتَدِمُهَا وَ أَدْوَاتٍ يَقْلِبُهَا وَ
مَعْرِفَةٍ يَفْرُقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ

دارای نیروی اندیشه که وی را به تلاش اندازد و افکاری که در دیگر
موجودات تصرف کند و به انسان اعضای بخشید که در خدمت او باشند و
ابزاری که در زندگی به کار گیرد، شناختی که با آن حق و باطل را
تشخیص دهد...

از دید نهج البلاغه همه این آثار به حقیقت انسانی انسان است؛ حقیقتی که با دمیدن
روح در بدن حاصل می‌شود.

خواجه نصیرالدین طوسی در تعریف نفس انسانی می‌نویسد:

نفس جوهری بسیط است که از شأن او بود ادراک معقولات به ذات خویش،
و تدبّر و تصرف در این بدن محسوس که بیشتر مردم آن را انسان
می‌گویند، به توسط قوی و آلات، و آن جوهر نه جسم است و نه جسمانی و
نه محسوس به یکی از حواس. (طوسی، ۱۳۵۶: ۴۸ و ۴۹)

افعال و حالات انسانی به جهت روح دمیده شده در بدن است، لذا در خطبه اول
نهج البلاغه آمده است:

پس از نفخ روح در بدن، تمثّل انسانی حاصل می‌شود و وجود ذهن، فکر،

اندیشه، حرکت اندیشمندان، قبول حق و رد باطل یا قدرت انتخاب و تمییز بین اشیا به وجود می‌آید.

قالب جسمی آدمی که روح در آن دمیده نشده باشد، اگرچه تمثیل جسمی دارد، ولی تمثیل حقیقی انسانی ندارد، لذا پس از بیان «نفخ فیها من روحه» عبارت «فمثلت انساناً» را مطرح فرمود تا معلوم شود تمثیل حقیقی انسان با همراهی روح با بدن است. تمام ویژگی‌های انسانی انسان در اثر دمیده شدن روح در بدن است، همان‌گونه که پس از مرگ که روح از بدن جدا می‌شود، بدن جسدی بیش نیست و مانند دیگر اجسام عالم جماد است.

شخصیت آدمی در اثر جان آدمی است و تشکل جان با نفخ روح است، از این‌رو اگر ارزش انسان را به تفکر، حرکت آگاهانه و تمییز حق از باطل و دخالت اختیار او در انتخاب حق و رد باطل بدانیم، همگی با دمیده شدن روح در بدن ممکن است.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در ادامه خطبه اول، با بیان «و جوارح یختمها» روح را قدرت تصرف کننده بدن معرفی می‌نماید که بدن به عنوان ابزاری در خدمت اوست و فعالیت‌های بدنی براساس چگونگی حالات مختلف روحی انجام می‌شود. مثلاً اگر دستی بر سر افتاده‌ای می‌کوبد یا دست او را می‌گیرد، خود دست، به عنوان جسم، هیچ یک از دو حالت را اقتضا نمی‌کند، بلکه حالت روحی حاکم بر جسم، دست را به یکی از این دو وا می‌دارد.

مولوی در دفتر چهارم مثنوی این معنی را چنین آورده است:

مورکی بر کاغذی دید او قلم	گفت با مور دگر این راز هم
که عجایب نقش‌ها آن کلک کرد	همچو ریحان و چو سوسن زار و ورد
گفت آن مور اصبع است آن پیشه‌ور	وین قلم در فعل فرع است و اثر
گفت آن مور سیم از بازوست	کاصبع لاغر ز زورش نقش بست
همچنین می‌رفت بالا تا یکی	مہتر موران فطن بود اندکی
گفت کز صورت مبینید این هنر	کان به خواب و مرگ گردد بی‌خبر

(مولوی، ۱۳۷۴: دفتر چهارم)

شیخ بهایی چه زیبا می‌فرماید:

حکیمی زیبا، صورتی بد خُلق و خوی را دید، گفت: خانه اما زیباست، ولی ساکنش زشت است. (بهایی، ۱۳۷۰: ۴۱۹)

بدن چون خانه‌ای است که زشتی و زیبایی آن با زشتی و زیبایی صاحب خانه مقایسه شدنی نیست. جان انسانی حکم صاحب خانه را دارد که ارزش آثار به اوست و منشأ آثار هم از اوست.

خداوند طبق آیه شریفه: «یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربي» (اسراء / ۸۵) جنبه‌ای ارزنده و بُعدی والا از عالم امر خود را به انسان ارزانی داشته و اسم آن را روح نهاده است. این امر ربوبی با بدن خاکی ما که از عالم ماده است، همراه شده و همین همراهی حالاتی را ایجاد می‌کند که عشق به پرواز به عالم بالا از جمله آنهاست.

نفس روح به صورت تجلی است؛ نه تجافی و این تجلی باعث همراهی روح با بدن و به تعبیر قرآن کریم «هو معکم اینما کنتم» (حدید / ۴) می‌شود.

چون روح از عالم بالاست، خواهان سیر به عالم معنی و پرواز در ملکوت است. خواجه حافظ شیرازی می‌گوید:

مرغ دلم طایری است، قدسی عرشی آشیان از قفس تن ملول، سیرشده از جهان
از دراین خاکدان، چون بپرد مرغ ما باز نشیمن کند، بر سر آن آشیان
(حافظ، بی‌تا: غزل ۴۸۲)

اما در اثر معیت با بدن که از عالم ماده است، چه بسا به اقتضای عالم ماده، با مادیات انس پیدا کند و غرق عالم ماده شود و فریب عوالم ماده را بخورد و در تعلقات مادی غوطه‌ور گردد.

میل تن در سبزه و آب روان زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است زانکه اصل لامکان اصل وی است
میل تن در باغ و راغ و در کروم میل جان در حکمت است و در علوم
(مولوی، ۱۳۷۴: دفتر سوم)

روح و قدرت کشف حقیقت

نهج البلاغه حقیقت انسانی انسان را به روح می‌داند، قدرت روح تا آنجاست که حقایق ماورای ماده را می‌بیند و نه تنها با قدرت عقلی به «علم الیقین» می‌رسد، بلکه با قدرت و چشم دل به «عین الیقین» و «حق الیقین» می‌رسد، لذا با اینکه در عالم دنیا به سر می‌برد، به درجه‌ای از کمال روحی می‌رسد که گویا بهشت و دوزخ را می‌بیند.

«همام» از شاگردان و ارادتمندان امیرمؤمنان علی علیه السلام، از حضرت خواست متقین را برایش توصیف کند. امام با اصرار زیاد پذیرفت و ضمن معرفی متقین، فرمود:

وَلَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي اجْسَادِهِمْ طَرَفَةَ عَيْنٍ، شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ، عَظُمَ الْخَالِقُ فِي انْفُسِهِمْ فَصَغُرَ مَادُونَهُ فِي أَعْيُنِهِمْ فَهَمَّ وَالْجَنَّةُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا، فَهَمَّ فِيهَا مُنْعَمُونَ وَ هُمُ وَ النَّارُ كَمَنْ قَد رَأَاهَا، فَهَمَّ فِيهَا مُعَذَّبُونَ. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۱۹۳)

و اگر مرگی که خدا بر آنان مقدر کرد، نبود روح آنها حتی به اندازه چشم برهم زدن در بدن قرار نمی‌گرفت، به جهت شوق دیدار بهشت و ترس از عذاب جهنم. خدا در جانشان بزرگ و دیگران در نظرشان کم مقدارند، بهشت برای آنان چنان است که یا آن را دیده‌اند و در نعمت‌های آن به سر می‌برند، و جهنم را چنان باور دارند که گویی آن را دیده‌اند و در عذابش گرفتارند.

انسان متقی اگر در عالم مادی به سر می‌برد، برای این است که خدا چنین مقدر فرمود و اجل معینی برای همراهی روح با بدن قرار داده است.

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
(حافظ، بی‌تا: غزل ۴۱۱)

اگر خدا نمی‌خواست روح با بدن و حیات دنیوی همراه باشد، روح لحظه‌ای در بدن مادی و عالم ماده نمی‌ماند و شوق پرواز به ماورا، روح را به ماورای ماده پرواز می‌داد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

... وَ صَحَبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانِ أَرْوَاحِهَا مُعَلَّقَةً بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. (سید رضی، ۱۳۷۴:

ح ۱۴۷)

در دنیا با بدن‌هایی زندگی می‌کنند که ارواحشان به جهان بالا پیوند خورده است.

در این حکمت، ویژگی خلفای الهی و انسان‌های برجسته (اولیاء الله) را معرفی می‌کند، یعنی انسان می‌تواند به این درجه برسد که در دنیا باشد، ولی با عالم ماورای دنیا انس بیابد، زیرا مجالست می‌تواند ظاهری و سطحی یا باطنی با کمال علاقه باشد. برای مثال دو انسان را تصور کنید که در اتوبوسی کنار هم نشسته‌اند و تا پایان مسیر با هم سخن نمی‌گویند و انسی با هم نمی‌یابند؛ با اینکه همراهی فیزیکی دارند. در مقابل دو انسان هم فکر را تصور کنید که روح آنها با هم پیوند خورده است و با یکدیگر سنخیت روحی و مصاحبت دارند. آن دو حتی اگر در دو شهر یا مملکت مختلف باشند، با هم انس دارند؛ گرچه مصاحبت بدنی ندارند.

مولی الموحدین علی علیه السلام در معرفی انسان‌های کمال یافته می‌فرماید: آنها کسانی‌اند که با بدن‌هایشان در دنیایند، ولی روح و جان آنها به عالم برتر انس یافته و پیوند خورده است. جالب اینجاست که پیوند با عالم برتر را با عبارت (معلقة بالمحل الاعلی) بیان فرموده است. واژه «معلقة» یادآوری می‌کند که اگرچه روح در عالم بالاست، ولی همراهی با ماده را فراموش نکرده، بدان توجه هم دارد تا هم خود را از عالم خاک به عالم پاک سیر دهد و هم خاکیان گرفتار فرش را به قدس عرش رهنمون گردد و به قول ملاصدرا سفر سوم عرفانی (سیر من الحق الی الخلق) را آغاز کرده تا به سیر چهارم عرفانی (سیر من الخلق فی الخلق بالحق) را آغاز کند. (صدرالمتألهین، ۱۳۸۶: ۱ / ۱۳)

این مقام والای انسانی در مناجات شعبانیه چنین آمده است:

الهی هب لی کمالاً لائقاً لیک و اتر اَبصاراً قلوبنا بضیاء نَظَرها لیک حتی
تَحرق اَبصاراً القلوب حُجَب الثور فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقة
بعز قدسیک. (شیخ عباس قمی، مناجات شعبانیه)

خدای من، انقطاع کامل به سوی خود را به من عطا فرما و دیده‌های دل ما را به نوری که با آن نور تو را مشاهده کند، روشن ساز تا آنکه دیده بصیرت

ما حجاب‌های نور را بدرد و به نور عظمت برسد و ارواح ما به مقام قدسی عزّت بییوندد.

عبارات این فراز از مناجات شعبانیه به تمامی در راستای همان حکمت نهج‌البلاغه است، زیرا حضرت در این مناجات بیان می‌دارد که دیده دل می‌تواند خدا را مشاهده کند، و دیده بصیرت تمام حجاب‌های بین خلق و خالق را بدرد و جان انسان می‌تواند به خدا متصل شود (به صورت معلقه) و روح او به عز قدس الهی پیوند خورد.

این مطلب در معرفی مقام برترین انسان، یعنی پیامبر اسلام ﷺ، چنین آمده است:

وَهُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى، ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى. (نجم / ۷ و ۸)

و او در افق اعلی قرار داشت و سپس نزدیک‌تر و نزدیک‌تر شد.

طبق نظر مفسران، به ویژه علامه طباطبایی مرجع ضمیر «هو» شخص پیامبر اسلام است. (طباطبایی، ۱۴۱۲: ۱۹ / ۴۴ و ۴۵) این آیه عظمت پیامبر اسلام را در افق اعلی بودن و نزدیکی وی به حضرت حق معرفی می‌کند. بر این اساس، برترین قرب از آن رسول گرامی اسلام است، چون برترین عبد است و عبودیت برای قرب است. نکته مهم اینکه قرب را با واژه تدلی (آویزان بودن) بیان فرمود که با عبارت «ارواحها معلقة بالمحل الاعلی» هم معنی می‌شود.

پس روح انسان گرچه با بدن خاکی است، اما قدرتی دارد که می‌تواند در عالم برتر از ماده سیر کند و به عالم مادی از افق برتر هستی بنگرد. به قول سعدی:

هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای من در میان جمع و دلم جای دیگر است

(سعدی شیرازی، ۱۳۸۰: غزل ۶۳)

و یا به قول حافظ:

آشنایان ره عشق، در این بحر عمیق غرفه گشتند و نگشتند به آب آلوده
پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدرآی که صفایی ندهد، آب تراب آلوده
(حافظ، بی تا: غزل ۵۱۲)

به تفسیر مرحوم علامه طباطبایی، جمع میان اُلفت با عالم خاک و خاکیان و انس با پاکان و ملکوت آنان ممکن نیست، پس باید دل از عالم خاکی برگرفت تا به پاکی رهنمون شد. (سعادت پرور، ۱۳۸۲: ۹ / ۲۳۲ و ۲۳۳) پس می‌توان گفت که حقیقت انسانی انسان به روح است. روح قدرتی دارد که همراه بدن می‌تواند به ماورای ماده توجه داشته باشد و انسان خاکی را به سیر در عالم پاک و از فرش به عرش رهنمون شود.

مبارزه با هوای نفس و تعالی روح

به روح متعلق بدن، نفس می‌گویند. قیصری می‌گوید:

روح انسان با اعتبار تعلق آن به بدن و مدیریت آن بدن را نفس گویند.
(قیصری، بی‌تا: ۴۱)

نفس به جهت اقتضای ذاتی‌اش، خواهان قرب حضرت حق و وصل به عالم بالاست. اطاعت الهی و بندگی عامل این تعالی است، یعنی این دو کلاس تربیت انسانی است، تا انسان با این تربیت به مقام قرب و وصل الهی برسد، اما نفس به جهت وابستگی به عالم ماده و انس با مادیات، تعلق مادی پیدا می‌کند که هوای نفس نام می‌گیرد و به جهت هوای نفس به پستی‌ها و شهوات رو می‌آورد.

خواجه حافظ شیرازی این حالت نفسانی را به زیبایی ترسیم می‌کند و می‌گوید:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غیبیم، چه مژده‌ها داده است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
تو را زکنگره عرش می‌زنند صفر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است؟
(حافظ، بی‌تا: غزل ۲۳)

انسان به سبب روح انسانی شاهباز سدره نشین است و از عرش ندا (ارجعی) می‌شنود، در عین حال به سبب تعلق مادی نفسانی، گرفتار عالم محنت‌آباد است و باید همت‌رهایی از تعلقات را بیابد تا به تعالی روحی خویش برسد.

صفر عرش، نفس مطمئنه را مخاطب می‌کند، اما تعلقات عالم ماده، مرغ بلند پرواز

سدره نشین روح را در خود به بند می‌کشد که جنبه اماره بالسوء نفس می‌شود. خداوند برای مطمئن ساختن نفس و درآمدن آن از حالت اماره بالسوء، اوامر و نواهی لازم را معرفی می‌فرماید.

نفس اگر به جنبه‌های مادی گرایش یابد، از اطاعت خدا سربرمی‌تابد و به امور شهوانی میل می‌کند، لذا امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود:

وَاعْلَمُوا أَنَّهُ مَا مِنْ طَاعَةٍ لِلَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي كُرْهِهِ وَمَا مِنْ مُصِيبَةٍ لِلَّهِ شَيْءٍ إِلَّا يَأْتِي فِي شَهْوَةٍ، فَارْحِمِ اللَّهَ إِمْرَاءَ نَزَعٍ عَنِ شَهْوَتِهِ وَقَمَعَ هَوَى نَفْسِهِ، فَإِنَّ هَذِهِ النَّفْسَ أَبْعَدُ شَيْءٍ مَنزَعًا، وَإِنَّهَا لَا تَزَالُ تُتْرَعُ إِلَى مَعْصِيَةٍ فِي هَوَى. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۱۷۶)

و آگاه باشید که چیزی از فرمان‌پذیری خدا نیست؛ جز آنکه با کراهت انجام می‌گیرد، و چیزی از نافرمانی خدا نیست؛ جز اینکه با رغبت عمل می‌شود. پس رحمت خدا بر کسی باد که شهوت خود را مغلوب و هوای نفس را سرکوب کند، زیرا کار مشکل، بازداشتن نفس از شهوت است که پیوسته خواهان نافرمانی است.

حقیقت نفس انسانی خواهان مخالفت با امر و نهی الهی نیست، بلکه حالت هوای نفس و تعلقات مادی آن است که باعث می‌شود تا نفس از اطاعت خدا سرپیچد. لذا حالت هوای نفس یا غلبه بُعد شهوانی آن سبب اکراه از اطاعت حق و رغبت به معصیت می‌شود. بر همین اساس وظیفه انسان است که شهوت را از خود دور کرده، به قلع و قمع هوای نفس بپردازد، این امر تا آن اندازه از اهمیت برخوردار است که حضرت می‌فرماید:

درود و رحمت خدا بر کسی که شهوت خود را مغلوب و هوای نفس را سرکوب کند. (همان)

مولوی در خودشناسی به این نکته چنین توجه می‌دهد و می‌گوید:

گربینی میل خود سوی سما پیر دولت برگشا همچون هما
وربینی میل خود سوی زمین نوحه می‌کن هیچ منشین از حنین

عاقلان خود نوحه‌ها پیشین کنند جاهلان آخر به سر برمی‌زنند
زابتدای کار، آخر را ببین تا نباشی تو پشیمان یوم دین
(مولوی، ۱۳۷۴: دفتر سوم)

شیطان و نفس انسانی

شیطان از عوامل خطرناک سقوط نفس انسانی است و می‌کوشد حقیقت انسانی را به حالت اماره بالسوء درآورد و بعد شهوانی آن را تقویت کند، زیرا با ایجاد این حالت در نفس انسان، زمینه هر فعل زشتی فراهم می‌آید.

امیرمؤمنان علی علیه السلام اوصاف پیروان معاویه را معرفی می‌کند و قدرت نفوذ شیطان بر نفس انسان را این‌گونه توضیح می‌دهد:

اِتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَاً، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكاً، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ، وَ دَبَّ وَ دَرَجَ فِي حُجُورِهِمْ فَنَظَرَ بِأَعْيُنِهِمْ وَ نَطَقَ بِأَلْسِنَتِهِمْ، فَرَكَبَ بِهِمُ الزَّلَّلَ وَ زَيْنَ لَهُمُ الْخَطْلَ، فَعَلَّ مَنْ قَدْ شَرَكُهُ الشَّيْطَانُ فِي سُلْطَانِهِ وَ نَطَقَ بِالْبَاطِلِ عَلَى لِسَانِهِ. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۷)

این منحرفان شیطان را معیار کار خود گرفتند و شیطان نیز آنها را در دام خود قرار داد و در دل‌های آنان تخم گذاشت و جوجه‌های خود را در دامانشان پرورش داد. با چشم‌های آنان می‌نگریست و با زبان‌های آنان سخن می‌گفت، پس با یاری آنها، بر مرکب گمراهی سوار شد و کردارهای زشت را در نظرشان زیبا جلوه داد؛ مانند رفتار کسی که نشان می‌داد در حکومت شیطان شریک است و با زبان شیطان سخن باطل می‌گوید.

امام در ابتدای این خطبه توجه می‌دهد که انسان قدرت انتخاب دارد و به اقتضای بُعد مادی و شهوانی نفس، می‌تواند به سوی شیطان کشیده شود و اگر با این کشش مبارزه نکند و پذیرای شیطان باشد، شیطان هم زمینه انحراف او را فراهم می‌آورد.

در معنی «اشراک» گفته‌اند: می‌تواند جمع شریک یا شرک به معنی دام باشد. (خویی،

بی‌تا: ۳ / ۱۵۰)

بر این اساس اگر اشراک را جمع شریک بدانیم، باید بگوییم، شیطان در نفس این

انسان‌ها تا آنجا دخالت می‌کند که آنها را شریک اعمال و نیت خود قرار می‌دهد. و اگر آن را جمع شرک به معنی دام صید بدانیم، به فرموده مولی علی علیه السلام، شیطان این انسان‌ها را وسیله خود قرار می‌دهد.

شیطان دشمن عروج انسان است و می‌کوشد انسان به درجه نفس مطمئنه نرسد، لذا دام‌های مختلفی می‌گستراند تا نسل آدمی را از ملکوت باز دارد و در دام حيله‌هایش زندانی سازد، لذا سینه و صدر وجود آنها را جایگاه تخم‌گذاری و لانه پرورش جوجه‌های خود قرار می‌دهد.

با توجه به معنی صدر که رأس هر چیزی و جایگاه قلب آدمی است و قلب هم برترین جنبه وجودی و حقیقت انسانی یک انسان است، صدر (سینه) جایگاه ارزش‌های والا و والاترین جنبه انسانی خواهد بود. به همین جهت شرح صدر یا ضیق صدر دو حالت مهم از حالات نفس انسانی است تا جایی که امام صادق علیه السلام فرمود:

الْقَلْبُ حَرَمٌ لِلَّهِ وَ لَا تُسْكَنُ حَرَمَ اللَّهِ غَيْرَ اللَّهِ. (مجلسی، ۱۳۹۸: ۶۷ / ۲۵)
قلب حرم الهی است و در آن غیر خدا را ساکن مکن.

انسان می‌تواند با قرب نوافل و فرایض به مقامی برسد که مظهر خدا شود؛ تا آنجا که گوش او گوش خدا و چشم او چشم خدا و زبان او زبان خدا گردد، یعنی دیدن و گفتن و شنیدن او جز رضا و خواست خدا نباشد. (ر.ک: کلینی، ۱۳۸۱: ۲ / ۳۵۲) و بالاتر اینکه خداوند می‌فرماید:

وَ لَا قَوْمَ مَقَامَ عَقْلِهِ. (همان: ۳ / ۳۶)
و به جای عقل او قرار می‌گیرم.

بر این اساس عقل که عامل انتخاب و تمییز حق از باطل است، به گونه‌ای در می‌آید که مظهر حکمت خدا می‌گردد و به قول حافظ شیرازی:

دل‌م خزان‌ه اسرار بود و دست قضا درش بیست و کلیدش به دلستانی داد
(حافظ، بی‌تا: غزل ۱۱۳)

در بینش اسلامی، دل انسان می‌تواند مخزن اسرار الهی شود، و به‌گونه‌ای خدایی گردد که تمامی قوای درآکه انسان تحت عنایت حضرت حق قرار گیرد و الهی شود. مسلم است که از درون الهی، آثار الهی می‌تراود، ولی اگر شیطان نفوذ کند، این سرمایه عظیم، شیطانی می‌شود و از درون شیطانی، آثار شیطانی بروز می‌کند.

بر همین اساس مکاشفات و دریافت‌های درونی انسان چه بسا شیطانی و فریب دهنده باشد، لذا به هر مکاشفه و دریافت درونی نمی‌توان اعتماد کرد.

قرآن کریم می‌فرماید:

...مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ * مِنَ الْجِنَّةِ

وَالنَّاسِ. (ناس / ۶ - ۴)

یعنی انسان با توجه به بُعد الهی وجود خود، گرچه می‌تواند مخزن اسرار الهی شود و الهامات ربانی بر قلبش فرود آید، ولی به جهت بُعد مادی و تعلقات دنیوی نفس، ممکن است لانه پرورش جوجه‌های شیطانی شود، لذا ابن‌فناری می‌گوید:

واردات قلبی و القانات درونی یا صحیح‌اند و یا فاسد که قابل اعتماد نمی‌باشند، اما واردات قلبی یا الهی و ربانی‌اند که مربوط به علوم و معارف می‌شوند و یا ملکی و روحانی‌اند که واجبات و مستحبات را برمی‌انگیزند و کلاً به آنها الهام گفته می‌شود و اما فاسد یا نفسانی‌اند که لذات نفسانی باعث آن می‌شود که به آن (هاجس) گفته می‌شود و یا شیطانی‌اند که انسان را به معصیت می‌خواند و به آن (وسواس) گفته می‌شود، پس ملاک تمییز آن مطابقت با شرع است. (ابن‌فناری، ۱۳۷۴: ۱۵)

با توجه به توضیحات فوق، دقت در خطبه مذکور می‌فهماند که ممکن است ابزار معرفت یک انسان شیطانی گردد تا آنجا که «فَنظَرُ بَاعَيْنَهُمْ» شیطان با چشمان اینان ببیند، یعنی نگاه چنین انسانی، نگاه شیطانی می‌شود و چون عامل فرمانده چشم (نفس) مهم است تا دیدگاه را در چه مسیری از دیدن قرار دهد، اینان کسانی‌اند که شیطان فرمانده چگونگی دیدنشان می‌باشد و زبان آنها هم ابزار بیان اهداف شیطانی می‌گردد (و

نطق بالستهم) و شیطان با زبان ایشان سخن می‌گوید. راست و یا دروغ گفتن، حق و یا باطل بر زبان راندن، بر اساس حالات قلب و نفس انسان است و گرنه زبان ابزاری بیش نیست، چون شیطان بر دل اینان مسلط شده، زبان هم ابزاری شیطانی می‌شود. نتیجه این حالات درونی این است که اینان مرکب راهواری برای تک‌تازی شیطان و عوامل او می‌شوند، لذا فرمودند «فرکب بهم الزلل»، یعنی شیطان از این مرکب‌های آماده برای لغزاندن دیگران بهره می‌جوید و قوای شناخت این انسان‌ها را چنان آلوده می‌کند که دیگر متوجه خطا و گناه خود نمی‌شوند، لذا با عبارت «و زین لهم الخطل» می‌فهماند که رفتار و کردار ناشایست ایشان را برای آنها تزئین می‌کند تا متوجه حقیقت آن نشوند. این افراد عامل شیطان و کارشان کار کسی می‌شود که شیطان با آنها شریک است و باطل را بر زبان آنها جاری می‌سازد.

امیرمؤمنان علی علیه السلام همین نفوذ شیطان بر نفس را دلیل انحراف خوارج معرفی می‌کند. آن حضرت هنگام عبور از کنار کشته‌شدگان جنگ نهروان، فرمودند:

بَوْسًا لَكُمْ، لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ. (سید رضی، ۱۳۷۴: ح ۳۲۳)

بدا به حال شما، همانا کسی که شما را فریفت، به شما زیان رساند.

حال این پرسش پیش می‌آید که چه کسی یا کسانی اینها را فریفته‌اند و در اثر این فریب تا این مقدار زیان دیده‌اند؛ به گونه‌ای که در مقابل امام حق ایستاده‌اند و با کج‌فهمی دینی، تمام مواهب دین را از دست داده و مصداق بارز «خسر الدنيا و الآخرة» شده‌اند؟

این گروه تا آنجا پیش رفتند که از حضرت پرسیدند: چه کسی اینان را فریفت؟

حضرت در ادامه حکمت می‌فرماید:

الشَّيْطَانُ الْمَضِلُّ، وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْمَأْيِ وَفَسَحَتْ لَهُمْ

بِالْمَعَاصِي، وَوَعَدَتْهُمْ الْأَظْهَارَ فَأَقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ. (همان)

شیطان گمراه‌کننده و نفس‌های امرکننده به بدی، آنان را با آرزوها فریفت و

راه گناه را بر ایشان آماده کرد و به آنها وعده پیروزی داد و سرانجام آنان را گرفتار آتش جهنم کرد.

عبارت یادشده نشان می‌دهد که اگر نفس انسان اماره بالسوء شود، به بدی‌ها امر می‌کند و او را به جهنم می‌کشاند. نکته مهم این است که امام، شیطان را مؤثر در فریب نفس می‌داند و بر این اساس شیطان امیال و آرزوهای طولانی در نفس ایجاد می‌کند و زمینه آلودگی نفس را فراهم می‌آورد.

با توجه به واژه «فسح» به معنی گشایش و باز کردن راه، شیطان راه نافرمانی را می‌گشاید و آنها را با وعده پیروزی آلوده می‌سازد.

اگر نفس مصدر افعال انسان است، شیطان در آن نفوذ و قوای دراکه را فلج می‌کند. آنگاه بدی‌ها را خوب و خوبی‌ها را بد جلوه می‌دهد و انسان را به جای توجه به ارزش‌ها و واقعیت‌ها، به عالم خیال فرو می‌برد و از توجه به حقیقت باز می‌دارد، در حالی که انسان تنها زمانی موفق می‌شود که بتواند از قوای دراکه و ابزار شناخت خود بهره صحیح ببرد و گرنه بستر همه نوع نابسامانی فراهم می‌آید.

امیرمؤمنان با توجه به این خطر، خطاب به معاویه می‌نویسد:

فَلَا تَجْعَلَنَّ لِلشَّيْطَانِ فِيكَ نَصِيْبًا وَلَا عَلَيَّ نَفْسِكَ سَبِيْلًا. (سید رضی، ۱۳۷۴: ن

(۱۷)

پس شیطان را از خود بهره‌مند مساز و او را بر جان خویش راه مده.

امام در ابتدای این نامه، زشتی‌های معاویه را بیان و از انحراف‌های او انتقاد می‌کند و رفتارش را مورد سرزنش قرار می‌دهد، اما در پایان با بیان جمله مذکور، سبب این کج‌روی‌ها را نفوذ شیطان معرفی می‌کند. به نظر امام، شیطان می‌تواند سهم و نصیبی از انسان داشته باشد؛ اما این سهم چیست؟

کار شیطان شیطنت و انحراف از حق است، پس اگر در نفس انسانی راه بیابد، او را کارگزار خود و عامل تحقق اهداف سوء خود می‌کند.

هستی‌شناسی نفس سالم یا بیمار

یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های انسان، بینش اوست. این بینش از قوای شناخت انسان سرچشمه می‌گیرد، بنابراین اگر ابزار شناخت بیمار باشد، به اقتضای سنخیت علت و معلول، شناخت حاصل از آن هم آلوده خواهد شد.

امیرمؤمنان خطر و زشتی بیماری دل را چنین بیان می‌کند:

أَلَا إِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ، وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ، وَأَشَدُّ مِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ
مَرَضُ الْقَلْبِ. (سید رضی، ۱۳۷۴: ح ۳۸۸)

هان بدانید که از گرفتاری‌ها، فقر مالی است و سخت‌تر از فقر مالی، مریضی بدن و سخت‌تر از مرض بدن، مرض دل (جان) است.

دیدیم که نهج‌البلاغه نسبت به نفوذ شیطان در نفس انسان بیم می‌دهد. اگر این نفوذ صورت گیرد، چشم و گوش و دل انسان بیمار می‌شود. حال باید پرسید:

شناخت حاصل از این ابزار شناخت بیمار، چگونه خواهد بود؟

جهان بینی چنین انسانی چگونه می‌شود؟

و بالأخره گرایش حاصل از این بینش چه خواهد بود؟

در نهج‌البلاغه آمده است:

وَ إِنَّمَا الدُّنْيَا مُنْتَهَى بَصَرِ الْأَعْمَى، لَا يَبْصُرُ مِمَّا وَرَاءَهَا شَيْئًا وَالْبَصِيرُ تَبَعُهَا بَصَرُهُ،
وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّارَ وَرَاءَهَا، فَالْبَصِيرُ مِنْهَا شَاخِصٌ، وَالْأَعْمَى إِلَيْهَا شَاخِصٌ، وَالْبَصِيرُ
مِنْهَا مُتَزَوِّدٌ وَالْأَعْمَى لَهَا مُتَزَوِّدٌ. (همان: خ ۱۲۳)

و همانا دنیا نهایت دیدگاه کوردلان است، که آن سوی دنیا را نمی‌نگرند، اما انسان آگاه نگاهش از دنیا عبور می‌کند، از پس آن، سرای جاویدان آخرت را می‌بیند، پس انسان آگاه دل به دنیا نمی‌بندد و انسان کوردل تمام توجه‌اش به دنیاست. بینا از دنیا زاد و توشه بر می‌گیرد و نابینا برای دنیا توشه فراهم می‌کند.

اگر کسی چشم دل را باز نکند و حقایق را بر مبنای آن نبیند، بصیرتش در حد دنیا

می ماند و از حقایق ماورای دنیا بی خبر می ماند. عمل و چگونگی تلاش چنین انسانی، در حد دنیا خلاصه می شود؛ حال آنکه حقیقت هستی تنها دنیا نیست، پس فعالیت چنین انسانی با حقیقت عالم هستی وفق نمی دهد.

او به منزله دانشجویی است که پس از ورود به دانشگاه، تنها به ظواهر ساختمان و زیبایی فضای سبز آن می نگرد و به همان ها هم راضی می شود، و تمامی بهره خود از دانشگاه را، استفاده از فضای سبز و ظواهر ساختمان ها می داند! با اینکه هدف از بنای ساختمان ها، ایجاد فضای سبز و... چیز دیگری است که باید آنها را شناخت و از تمامی ظواهر برای رسیدن به اهداف، سود برد.

قرآن کریم در نکوهش این دسته از انسان ها می فرماید:

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ. (روم / ۷)
ظاهر حیات دنیوی را می دانند و آنها از آخرت غافل اند.

واقعیت حیات بشری همین ظواهر زندگی نیست، و اگر کسی واقعیت را نشناخت، واقعیت تغییر نمی نماید، بلکه نمی تواند با آن رابطه صحیح برقرار کند. مثلاً اگر کسی واقعیت آتش را نشناخت و خود را در آن انداخت، از مضرات سوختن در امان نخواهد ماند.

نتیجه کار نفس سالم یا بیمار

نفس بیمار واقعیت را نمی بیند، چون به کوردلی مبتلا می شود، لذا تنها به ظاهر هستی می نگرد، پس عمل او نیز تنها برای ظواهر هستی خواهد بود.
امیرمؤمنان علی علیه السلام در ادامه خطبه یادشده می فرماید:

فالبصير منها شاخص و الأعمى اليها شاخص. (نقوی، ۱۳۸۴: ۱۰ / ۷۵)
شاخص به معنی راحل و ناظر می باشد.

انسان بصیر نظر، دید، قصد و سفرش را به سوی دنیا قرار نمی دهد، بلکه از دنیا نظر برمی دارد و به ورای دنیا می نگرد.

این نظر و بینش انسان بصیر، نتیجه عملی هم دارد و تنها در حد بینش باقی نمی‌ماند، بلکه تفاوت بینش‌ها به تفاوت گرایش‌ها تبدیل می‌شود، لذا حضرت می‌فرماید: بصیر از دنیا برای دنیا زیاد نمی‌کند، ولی کور دل برای دنیا زیاد می‌کند. در خطبه‌ای دیگر از نهج‌البلاغه می‌خوانیم:

فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تَحْرُزُونَ بِهِ أَنْفُسَكُمْ غَدًا. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۲۸)
 پس در این دنیا، از دنیا زیاد کنید (توشه بگیرید)؛ اما آنچه را که فردا خودتان را با آن حفظ کنید.

همچنین می‌فرماید:

فَإِنَّ الدُّنْيَا لَمْ تُخْلَقْ لَكُمْ دَارَ مُقَامٍ، بَلْ خُلِقَتْ لَكُمْ مَجَازًا لِيَتَزَوَّدُوا مِنْهَا الْأَعْمَالُ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ. (همان: خ ۱۳۲)
 پس به درستی که دنیا برای زندگی همیشگی شما خلق نشده است، بلکه گذرگاهی برای شما خلق شده است تا از آن برای سرای همیشگی خود توشه بردارید.

اگر استفاده از غذاخوری دانشگاه برای رفع گرسنگی و حفظ سلامتی جسم با هدف بهره‌مندی علمی از دانشگاه است، پس باید این واقعیت را شناخت و رابطه عملی درست با آن را به کار برد.

نشناختن صحیح، شرط لازم عمل صحیح را از بین می‌برد و نداشتن عمل، مانع نتیجه‌بخش بودن شناخت صحیح می‌شود، لذا انسان مطلوب نهج‌البلاغه، شیطان را به نفس خود راه نمی‌دهد، در نتیجه چشم و گوش دل او سالم می‌ماند و با این سلامتی، بصیر و خبیر می‌شود و در اثر این عبادت، حقیقت هستی را در می‌یابد و رابطه خود با هستی را می‌شناسد و کارهای صحیح لازم را در پیش می‌گیرد.
 مولی‌الموحدین با تبیین زیبایی این‌گونه بیان می‌فرماید:

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا، وَ اشْتَعَلُوا بِأَجْلِهَا إِذَا اشْتَعَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا. (سید رضی، ۱۳۷۴: ح ۴۳۲)

به درستی که دوستان خدا کسانی‌اند که به باطن دنیا نگریستند، آنگاه که مردم به ظاهر دنیا چشم دوخته بودند، و به آینده دنیا مشغول گشتند. آنگاه که دیگران سرگرم امور زودگذر دنیا بودند.

امام دو مطلب بسیار مهم را در این عبارت کوتاه مطرح می‌کند:

۱. چگونگی نظر و معرفت انسان در رابطه با دنیا: آنان که به مقام قرب الهی رسیده‌اند و از اولیاء الله شمرده می‌شوند، ظاهربین نیستند، بلکه با چشم باطن به حقیقت دنیا می‌نگرند، اما کسانی که از این مقام محروم‌اند، به ظواهر امر دل خوش می‌دارند.
 ۲. اثر عملی این نظر و معرفت: تفاوت اشتغال و چگونگی حرکت و کارکرد هر فردی به تفاوت معرفت‌ها برمی‌گردد. آنان که باطن دنیا را می‌فهمند، در عمل به آینده دورتر می‌نگرند و دیدگاه خطرناک «دمی را خوش باش» را به دور می‌ریزند و خود را از سرگرمی و کارهای (عاجل) مراحل زودگذر و فانی به دور می‌دارند.
- در جای جای نهج البلاغه هم به این حقیقت توجه شده است، مانند:

كَاثِرًا قَوْمًا مِّنْ أَهْلِ الدُّنْيَا وَ لَيْسُوا مِنْ أَهْلِهَا، فَكَاتُوا فِيهَا كَمَنْ لَيْسَ مِنْهَا، عَمِلُوا فِيهَا بِمَا يُبْصِرُونَ، وَ بَادَرُوا فِيهَا مَا يَخْذَرُونَ، تَقَلَّبَ أَبْدَانُهُمْ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَهْلِ الْآخِرَةِ وَ يَرُونَ أَهْلَ الدُّنْيَا يَعْظُمُونَ مَوْتَ أَحْسَادِهِمْ وَ هُمْ أَشَدُّ إِعْظَامًا لِمَوْتِ قُلُوبِهِمْ. (همان: خ ۲۳۰)

گروهی از مردم دنیایی‌اند و گروهی اهل دنیا نیستند، پس در دنیا زندگی می‌کنند، به گونه‌ای که انگار در دنیا نیستند، در دنیا عمل می‌کنند، ولی با بصیرت و از بدی‌ها دوری می‌جویند، بدن‌هایشان به گونه‌ای در تلاش و حرکت است که گویا میان مردم آخرت‌اند، می‌بینند که اهل دنیا مرگ بدن‌ها را بزرگ می‌شمرند، اما آنها مرگ دل‌های زنده را بزرگ‌تر می‌دانند.

چگونگی زندگی انسان‌ها در نشئه حیات دنیوی می‌تواند به سه صورت باشد:

۱. ظاهربینان غیر بصیر تنها ظواهر دنیا را می‌بینند و نفع و ضرر را براساس حیات ظاهری دنیوی می‌سنجند، لذا جز برای دنیا تلاشی نمی‌کنند و از مرگ بدن سخت وحشت دارند، چون می‌پندارند که با مرگ، همه چیز پایان می‌پذیرد.

۲. کسانی که حقایق ماورای دنیا و باطن زندگی را می‌فهمند، اما از بودن در دنیا و تلاش در عالم مادی گریزان‌اند و رهبانیت را در پیش گرفته‌اند. قطعاً روش این دو دسته نزد عقل و شرع پذیرفتنی نیست.

۳. کسانی که باطن دنیا را شناخته‌اند و از ماورای حیات مادی خبر دارند، در دنیا در حال تلاش و جنبش‌اند و راحت‌طلب و تن‌پرور و تبذل نیستند، اما به‌گونه‌ای زندگی می‌کنند که گویی اصلاً در دنیا نیستند. هر چند جسم و ظاهر آنان در دنیاست، ولی روح و درونشان در عالمی دیگر سیر می‌کند.

انسان رشدیافته مورد قبول نهج‌البلاغه خود را از دنیا نمی‌داند، لذا آرامش او تنها با دنیا میسر نمی‌شود، زیرا کسی به دنیا دل خوش می‌دارد که خود را از آن و در آن و برای آن می‌بیند، لذا دنیا را مأمن و مأوای خود می‌پندارد، مثل بچه‌ای گم‌شده که مادر را یگانه مأمن خود می‌شناسد، اما انسان بصیر، عامل اصلی خطانگری را در دل مردگی می‌داند، لذا به شدت از مرگ دل می‌هراسد و می‌کوشد آن را همواره زنده نگاهدارد. شیطان می‌کوشد که در نفس انسان نفوذ کند و دل او را بمیراند، تا معرفت وی از خود و جهان، سطحی باشد. در نتیجه عملش هم تنها برای دنیا باشد.

انبیا و اولیا در مقابل وی قرار دارند و می‌کوشند خطر شیطان را تذکر دهند و باعث دوری انسان‌ها از او شوند و هم راه زنده شدن دل و درک صحیح حقیقت را به مردم بیاموزند.

بعثت انبیا و شیطان‌گریزی

خداوند طبق بینش اسلامی اراده فرموده است انسان‌ها برای مدتی محدود در زمین قرار گیرند؛ البته نه برای دنیا، بلکه برای کسب زاد و راحله برای مرحله‌ای برتر. در آیه ۳۶ از سوره بقره می‌خوانیم که خداوند به حضرت آدم و حوا (بشر) فرمود: «و برای شما در زمین جایگاه و عامل بهره‌برداری تا زمان معین هست».

و چون اقتضای حیات بشری در دنیا، اختیار و قدرت انتخاب است، عامل هدایت را نیز برای وی قرار داد. خداوند در آیه ۳۸ سوره بقره می‌فرماید:

و هرگاه از سوی من هدایت برای شما آمد، پس آنان که از هدایت من پیروی کنند، خوف و حزنی بر آنان نخواهد بود.

همین مطلب در موارد بسیاری از نهج البلاغه مطرح شده است، از جمله:

وَهُوَ الَّذِي أَسْكَنَ الدُّنْيَا خَلْقَهُ، وَبَعَثَ إِلَى الْجِنِّ وَالْإِنْسِ رُسُلَهُ، لِيَكْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا، وَيُحَذِّرُوهُمْ مِنْ ضَرَائِهَا وَيَضْرِبُوا لَهُمْ أَمْثَالَهَا وَيُبَصِّرُوهُمْ عُيُوبَهَا، وَلِيَهْجُمُوا عَلَيْهِمْ بِمُعْتَبَرٍ مِنْ تَصَرُّفِ مَصَاحِبِهَا وَاسْقَامِهَا وَحَلَالِهَا وَحَرَامِهَا، وَمَا أَعَدَّ اللَّهُ لِلْمُطِيعِينَ مِنْهُمْ وَالْعَصَاةِ مِنْ جَنَّةٍ وَنَارٍ وَكَرَامَةٍ وَهَوَانٍ. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۱۸۳)

او خدایی است که دنیا را مسکن مخلوقاتش برگزید و پیامبران خود را به [هدایت] جن و انس فرستاد، تا دنیا را آن گونه که هست، بشناسانند و از زیان‌های دنیا برحذر دارند و با مطرح کردن مثل‌ها، عیوب دنیاپرستی را نشان دهند و آن چه را که مایه عبرت است، تذکر دهند. از تندرستی‌ها و بیماری‌ها، از حلال و حرام و آن چه را که خداوند برای بندگان مطیع و نافرمان از بهشت و جهنم آماده کرده که وسیله کرامت یا سقوط و پستی است، بازگو نماید.

خداوند دنیا را مسکن جن و انس قرار داد، و این دو دسته از مخلوقات مختارند، و به اقتضای انتخاب و چگونگی عمل خود، مسئولیت دارند و چون ممکن است به ظواهر دنیا دل خوش دارند و شیطان، طبق بحث‌های گذشته، می‌کوشد با بیماری ابزار شناخت انسان‌ها، به آنها بیاوراند که هستی در همین نشئه خلاصه شده است و تنها بدان راضی باشند، لذا انبیا آمدند تا «لِيَكْشِفُوا لَهُمْ عَنْ غِطَائِهَا: پرده از حقیقت دنیا بردارند» و حقیقت هستی را برای آنها معلوم سازند و مردم بدانند که آینده‌ای در پیش هست که بهشت یا جهنم است و ورود به هر یک از آن دو در گرو چگونگی اطاعت یا عصیان الهی در این دنیاست، یعنی دنیا ظرف جهت‌بخشی به چگونگی ادامه حیات در عالم ابدیت است. پس توجه به دنیا و چگونگی بهره‌مندی از آن بسیار سرنوشت‌ساز است.

انبیا مبعوث می‌شدند تا پرده‌های جهل و گمراهی شیطانی را کنار بزنند و انسان‌ها را

با حقیقت آشنا سازند و به آنها بفهمانند که باید مطیع خدا شد و از وسوسه‌های شیطانی پرهیز کرد تا در سیر کمال حقیقی قرار گرفت.
امیرمؤمنان علی علیه السلام این معنی را این‌گونه بیان می‌کند:

فَبَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِالْحَقِّ لِيُخْرِجَ عِبَادَهُ مِنْ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ إِلَى عِبَادَتِهِ، وَ مِنْ طَاعَةِ الشَّيْطَانِ إِلَى طَاعَتِهِ. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۱۴۷)
پس خداوند حضرت محمد صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ را به حق برانگیخت تا بندگانش را از عبادت بت‌ها رهایی بخشد و به پرستش خود راهنمایی کند و آنان را از اطاعت شیطان به اطاعت خود درآورد.

عبد، فرمانبر است و هر مطیعی باید مطاعی داشته باشد. ارزش و ثمردهی اطاعت به ارزش مطاع و درستی اوامر و نواهی او بستگی دارد. اگر مطاع سزاوار اطاعت نباشد، اطاعت از او مضر خواهد بود، لذا انبیا مردم را از اطاعت شیطان برحذر و به اطاعت خدا (مطاع حقیقی) وامی‌داشتند.

تقوی درمان درد درونی

شیطان می‌کوشد حقیقت انسانی انسان را بیمار و انسانیت او را به خطر اندازد. در مقابل، انبیا به انسان‌ها هشدار می‌دهند و آنها را از شیطان فراری می‌دهند.
امیرمؤمنان علی علیه السلام بارها مکتب انبیا را راه علاج بیماری دل معرفی می‌کند و تقوی را سرلوحه همه آنها می‌شناساند.

فَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ دَوَاءٌ دَاءِ قُلُوبِكُمْ، وَ بَصْرٌ عَمَى أَفْئِدَتِكُمْ، وَ شِفَاءٌ مَرَضِ أَجْسَادِكُمْ وَ صَلاَحٌ فَسَادِ صُدُورِكُمْ، وَ طَهْوَرُ دَنَسِ أَنْفُسِكُمْ، وَ جَلَاءُ عَشَا أَبْصَارِكُمْ وَ أَمْنٌ فَرَعِ جَأَشِكُمْ وَ ضِيَاءٌ سَوَادُ ظُلْمَتِكُمْ. (سید رضی، ۱۳۷۴: خ ۱۹۸)

همانا تقوای الهی داروی بیماری دل‌ها، روشنایی قلب‌ها و درمان درد بدن‌ها و اصلاح آلودگی سینه‌ها و پاک‌کننده پلیدی‌های ارواح و روشنایی‌بخش تاریکی چشم‌ها و امنیت در ناآرامی‌ها و روشن‌کننده تاریکی‌های شماست.

انسان باید بداند که شیطان می‌تواند بر نفس او راه بیابد، و این‌گونه او را بیمار کند، پس باید با تقوی به درمان این بیماری پردازد.

قلب آدمی بُعدی از نفس اوست که از حالتی به حالتی دیگر درمی‌آید. تقوی تقویت حالتی در قلب است که قدرت یافته است و در مقابل باطل ایستادگی می‌کند. بیماری قلب تحوّل قلب به زشتی‌ها و رفتن دنبال حالات حیوانی است. قدرت قوی روحی باعث می‌شود امیال در ابعاد مختلف کنترل شود و در نتیجه در حفظ تعادل جسمی و سلامتی بدن هم تأثیرگذار باشد و به فرموده مولی علی علیه السلام با تقوی، شفای درد جسمانی هم تأمین می‌شود. «صدر» که جایگاه قلب انسانی است و بالاترین جنبه وجود را دربرمی‌گیرد، با تقوی اصلاح می‌شود و از فساد دور می‌ماند و پاکی و طهارت نفس را تأمین می‌کند، پس تقوی می‌تواند آلودگی‌های نفس را از بین ببرد و در نتیجه تمام قوای نفسانی سالم، به فعالیت پردازند و ثمره خود را نشان دهند.

نتیجه‌گیری

حقیقت انسانی از منظر نهج‌البلاغه به روح و جان انسان است. بدن ابزاری در خدمت نفس است، سلامتی یا بیماری نفس باعث می‌شود رفتار درست یا ناپسند از او سربزند. روح انسان چون از عالم مجردات است، می‌خواهد به عالم بالا پرواز کند و از تعلّقات مادی رها گردد، اما به جهت تعلّق و همراهی با بدن، وابستگی‌های مادی هم پیدا می‌کند، لذا دو جنبه کشش رحمانی و شهوانی در انسان به وجود می‌آید. شیطان می‌کوشد در نفس انسان راه بیابد و از او به عنوان دام برای صید خود بهره ببرد و یا شریکی در انجام افعال مورد نظرش بیابد. انبیا آمدند تا انسان‌ها را از این حقیقت باخبر سازند و راه شیطان‌گریزی را به آنها بیاموزند و بفهمانند که باید با هوای نفس مبارزه و با تقویت تقوی، سلامتی نفس را تأمین کنند، تا با نفس سالم به شناخت درست از هستی برسند و به عمل صحیح پردازند.

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. سید رضی، ۱۳۷۴ ق، نهج البلاغه، تصحیح صبحی صالح، بیروت.
۳. ابن فناری، حمزه، ۱۳۷۴، مصباح الانس، تهران، انتشارات مولی.
۴. بهائی، بهاءالدین محمد عاملی، ۱۳۷۰، کشکول، ترجمه بهمن رازانی، تهران، انتشارات زرین.
۵. حافظ شیرازی، شمس‌الدین محمد، بی‌تا، دیوان حافظ، بی‌جا.
۶. خوبی، میرزا حبیب‌الله، بی‌تا، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغه، تهران، مکتبه الاسلامیه.
۷. سعادت‌پرور، علی، ۱۳۸۲، جمال آفتاب و آفتاب نظر، تهران، رویداد.
۸. سعدی، مصلح‌الدین بن عبدالله، ۱۳۸۰، گلستان، بی‌جا، انتشارات میلاد.
۹. صدرالمتهلین شیرازی، محمد، ۱۳۸۶ ق، الاسفار الاربعه، قم، مکتبه المصطفویه.
۱۰. طباطبایی، علامه سید محمدحسین، ۱۴۱۲ ق، المیزان فی تفسیر القرآن، تهران، مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان.
۱۱. طوسی، خواجه نصیرالدین، ۱۳۵۶، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی و علی رضا حیدری، تهران، انتشارات خوارزمی.
۱۲. قمی، حاج شیخ عباس، بی‌تا، مفاتیح الجنان، بی‌جا.
۱۳. قیصری، داود بن محمود، بی‌تا، شرح فصوص الحکم، قم، انتشارات بیدار.
۱۴. کاشانی، فیض ملامحسن، بی‌تا، وافی، بی‌جا.
۱۵. کلینی، محمد بن یعقوب، ۱۳۸۱ ق، اصول الکافی، بی‌جا، مکتبه الصدوق.
۱۶. مجلسی، ملا محمدباقر، ۱۳۹۸ ق، بحارالانوار، تحقیق بهبودی و میانجی، تهران، المکتبه الاسلامیه.
۱۷. مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، ۱۳۷۴ ق، مثنوی معنوی، بی‌جا، چاپخانه آفتاب.
۱۸. النقوی القائنی، سیدمحمدتقی، ۱۳۸۴، مفتاح السعادة فی شرح نهج البلاغه، تهران، انتشارات قائن.